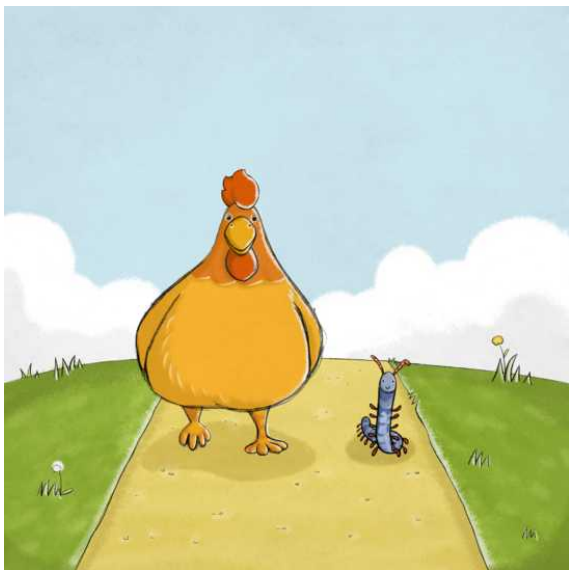


# خروس و هزارپا



- ✎ Winny Asara
- 👤 Magriet Brink
- 🗨️ Marzieh Mohammadian Haghighi
- 📊 3
- 💬 فارسی fa



خروس و هزارپا هم دوست بودند. ولی همیشه با هم در حال رقابت بودند. یک روز تصمیم گرفتند با هم فوتبال بازی کنند. ببینند چه کسی بهترین بازیکن است.



آنچه به زمین فوتبال رفتند و بزیستن را شروع کردند. خروس سریع حرکت می کرد ولی هزارچ سربعتر بود. خروس توپ را به دور پرتاب می کرد ولی هزارچ به دورتر. خروس شروع به بداخلی کرد.



آنچه تصمیم گرفتند که یک شوت پدلتی بزنند. اول، هزارچ دروازه‌بن شد.  
خروس فقط یک گل زد. بعد نوبت خروس شد که در دروازه‌بایستد.



هزارچہ به توپ ضربه زد و گل زد. هزارچہ توپ را دربیل زد و گل زد. هزارچہ  
سرش به توپ ضربه زد و گل زد. او در نهایت پنج گل زد.



خروس از اینکه بژی را بخته بود خیلی عصبانی بود. او بزنده ی خیلی بدی بود. هزار ب شروع به خندیدن کرد چون دوستش شروع به نق زدن کرد.

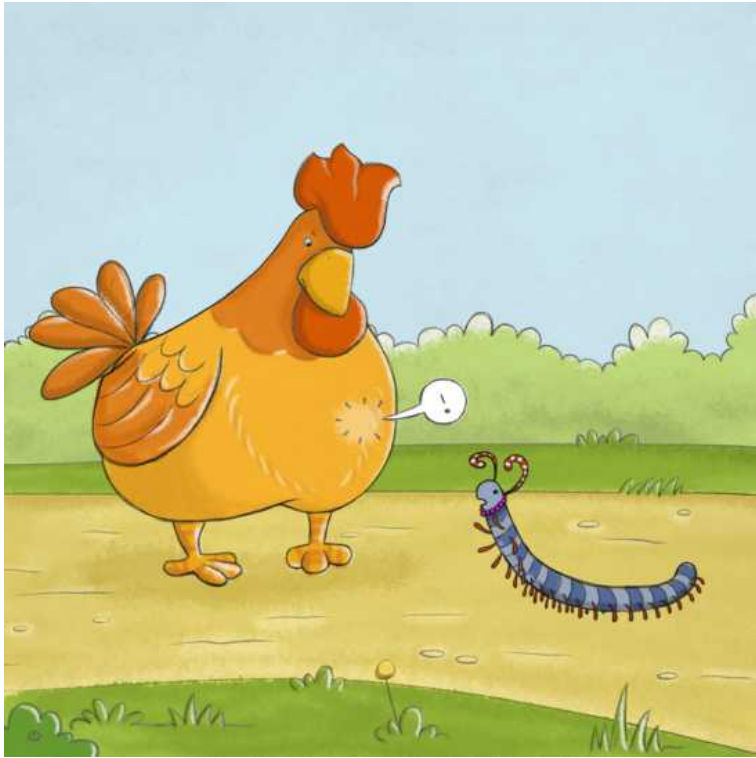


خروس خیلی عصبانی بود در حدی که نوکش را کماله‌بز کرد و هزاره‌پا را قورت داد.

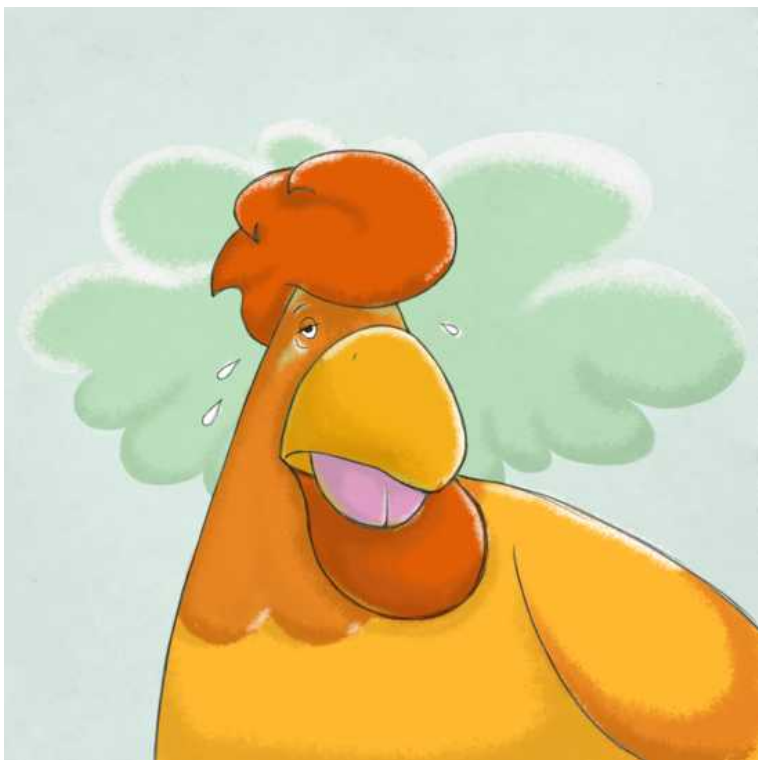


هنگمی که خروس داشت به خانه می‌رفت، هدر هزارپه را دید. او پرسید،  
“تو پسرم را دیده ای؟” خروس هیچ جوابی نداد. هدر هزارپه نگران شده  
بود.





در آن هنگام هدر هزارچه صدای ظریفی را شنید. صدایی گرین: “کمکم کن  
ههن!” هدر هزارچه به اطراف نگاه کرد و بدقت گوش کرد. صدا از درون  
شکم خروس می آمد.



هذر هزارچہ فریڈ زد، “از قدرت مخصوصت استھده کن فرزندم!” هزارچہ  
می توانند بوی بد و مزه ی وحشتلاکی به وجود آورند. خروس احساس  
کرد که دارد حلش بد می شود.



خروس آروغ زد. بعدا دوپره قورت داد و تف کرد. بعد عطسه کرد و سرفه کرد. و سرفه کرد. هزارپا چنندش آور بود.



خروس آنقدر سرفه کرده هزارچی از دهنش بیرون آمد. هدر هزارچی و بچه  
اش به جلای درخت خزیدند مخفی شوند.

از آن زهن به بعد، مرغ ه و هزارچه هم دشمن شدند.







# Global Storybooks

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

خروس و هزارپا

 Winny Asara

 Magriet Brink

 Marzieh Mohammadian Haghighi

